

عجم رسول الله

شاعران دیروز و امروز از شب باشکوه حرامی گویند

غار حرا ز یمن قدمش صفا گرفت

گروه فرهنگی: شعر آیینی و به تبع آن مدیحه در نعت و منقبت پیامبر و اهل بیت (ع) جلوه ای است از ارادت شاعران پارسی گوی ایران زمین نسبت به مقام و منزلت بزرگان دین. واقعه بعثت پیامبر اعظم (ص) در سال ۴۰ عام القبل (۱۳ سال قبل از هجرت) و در غار حرا از جمله مهم ترین مناسبت های مذهبی مسلمانان است. مأموریت الهی و پیام وحی به واسطه جبرئیل در این روز بر خاتم پیامبران نازل و رسالت الهی ایشان در دعوت مردم به توحید آغاز شد. توجه شاعران به مکان وقوع بعثت از آن جهت است که غار حرا بر بلندی کوه نور شاهد یکی از بزرگ ترین رویدادهای دینی در سلسله پیامبران اولوالعزم از آدم تا محمد (ص) بوده

و هم به واسطه حضور پیامبر در ایام عبادت، به یکی از مکان های مقدس و مورد توجه مسلمانان تبدیل شده است. یکی از وجوه تمایز شعر آیینی نگاه ویژه شاعر مسلمان به مکان و زمان یک واقعه دینی است. نگاهی که علاوه بر قراردادن مخاطب به عنوان یک شاهد عینی در محل رویداد، به تشریح موقعیتی می پردازد که حتی برای مخاطب نا آشنا، قابل لمس و مشاهده باشد. برخی از شاعران در یک یادوبیت و برخی دیگر در چندین بیت و به تفصیل مبعوث شدن پیامبر در غار حرا را به تصویر کشیده اند و این پروسه را در بهترین نمونه های شعری از سنایی و ژولیده نیشابوری تا امروز می توان به مصداق آن واقعه دید و خواند.

قیصر امین پور

باریگ های رهگذر باد
با بوته های خار
در خیمه های خسته بخوانید
در دشت های تشنه
با اهل هر قبیله بگویند
دیگر عزیز مدارید
این مهر و ماه را مبرستید
اینک
ماهی دگر بر آمد و خورشید دیگری
آه ای امین آمنه، ای ایمان
باری اگر دوباره در آیی
روی تو را خورشیدها چنان که بینند
گل های آفتاب پرست تو می شوند!
ای آتش هزاره زرتشت
از معبد دهان تو خاموش
ای امی امین!
میلا ت و ولادت انسان است
انسان راستین
آن شب چه رفت با تو، نمی دانم
شاید خود نیز این حدیث ندانی
با تو خدا به راز چه می گفت
باری تو خود اگر نه خدا گونه بوده ای،
بارایی کلام خدا را نداشتی
گر بعثت تو خود سبب عصمت تو بود
آنک چگونه کودک عصمت را
تا موسم بلوغ نبوت رسانده ای
میلا ت تو اگر نه، همان بعثت تو بود
هان ای پرنده های مهاجر
آنک پرنده ای که به هجرت رفت
بی آن که آشیانه تهی ماند
آن شب مشام خالی بستر
از بوی هجرت تن او پر بود!

حکیم سنایی

احمد مرسل آن چراغ جهان
رحمت عالم آشکار و نهان
آمد از رب سوی زمین عرب
چشمه زندگانی اندر لب
هم عرب هم عجم مسخر او
لقمه خواهان رحمت در او
در جهانی فکنده آوازه
با خود آورده سستی تازه
دین بدویافت زینت و رونق
زانکه زویافت خلق راه به حق
سخن او برد تو را به بهشت
ادب او رهاندت ز کنشت
دل پر درد را که نیرو نیست
هیچ تیماردار چون او نیست
بر تو از نفس تو رحیم تر است
در شفاعت از آن کریم تر است

ژولیده نیشابوری

شب گشت و تیرگی همه جا را فرا گرفت
وز نور ماه دامن گیتی ضیا گرفت
در هفده ربیع به شوق وصال حق
جا درون غار حرا مصطفی گرفت
مهد صفا به غار حرا تا نهاد پای
غار حرا ز یمن قدمش صفا گرفت
پاسی ز شب گذشت که از ماورای عرش
نوری جهید و جلوه اش ارض و سما گرفت
روح الامین به غار حرا آمد و بگفت
این آیه را بخوان که دل از او جلا گرفت
اقرا باسم ربک یا ایها الرسول
کز خواندنش سزاست ره هر خطا گرفت

حمید رضا بر قعی

شعر اگر از تو نگوید همه عصیان باشد
زنده در گور غزل های فراوان باشد
نظم افلاک سراسیمه به هم خواهد ریخت
تکنند زلف تو یک وقت پریشان باشد
سایه ابری بی توست دلش را مشکن
مگذار این همه خورشید هراسان باشد
مگر اعجاز جز این است که باران بهشت
زاد گاهش بر هوت عربستان باشد
چه نیازی ست به اعجاز، نگاهت کافی ست
تا مسلمان شود انسان اگر انسان باشد
فکر کن فلسفه خلقت عالم تنها
راز خندیدن یک کودک چوپان باشد
چه کسی جز تو چهل مرتبه تنها مانده
از تحیر دهن غار حرا او مانده



جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی

ای از بر سدره شاهره امت / و ای قبه عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا / بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت / هم شرع خزیده در پناهت
ای چرخ کبود زنده دلقی / در گردن پیر خانقاهت
مه طاسک گردن سمندت / شب طره پرچم سیاهت
جبریل مقیم آستانت / افلاک حریم بارگاهت
چرخ ار چه رفیع، خاک پایت / عقل ار چه بزرگ، طفل راحت
خورده است خدا ز روی تعظیم / سوگند به روی همچو ماهت
ایزد که رقیب جان خرد کرد / نام تو ردیف نام خود کرد
ای نام تو دستگیر آدم / و ای خلق تو پایمرد عالم



امیری فیروز کوهی

زمین گهواره کابوس های تلخ انسان بود
زمان چون کودکی در کوچه های خواب حیران بود
خدا در از دحام ناخدا بیان جهالت گم
جهان در اضطراب و ترس، در آغوش هذیان بود
نمی رویید در چشمی بجز تردید و وهم و شک
یقین، تنها سرابی در شکارستان شیطان بود
شبی رؤیای دور آسمان در هیبت مردی
به رغم فتنه های پیش رو در خاک میهمان بود
جهان با نامش از رنگ و صدا سیراب شد آخر
محمد (ص) و اسپین پیغمبر خورشید و باران بود

رحمان نوازانی

می رسید از قله های کوه نور
از بلندای تشرف در حضور
فرش استقبال راهش می شدند
هر چه جن و هر چه انس و هر چه حور
کوه ها هم در تشهد آمدند
از تجلایی که شد در کوه نور
او چراغ شرع را آورده بود
بر سر این جاده های سوت و کور
تذکیه می داد روح خاک را
چشمه چشمه با سخن های طهور
مثل دریا رودها را جمع کرد
رودهایی از قبایل های دور
وحی می آورد تا آنجا که عقل
در خودش می کرد احساس شعور
شرح صدرش را کسی تخمین نزد
تا بفهمد کیست این سنگ صبور
و کتابی بود با خط خدا
تا بشر خود را کند با آن مرور
ای کتاب قل هو الله احد
لم یلد یولد و لم کفوا احد
تا شعاع مهرت عالم تاب شد
مهربانی از خجالت آب شد

محمد علی معلم

شب نه، که سیاهی و غم آخر می گشت
عالم به قدم گل منور می گشت
سوگند به عشق، آسمان می لرزید
وقتی که محمد (ص) از حرا بر می گشت

